

مولانا جلال الدین محمد بلخی

جلال الدین محمد بن بهاءالدین محمد بن حسینی خطیبی بکری بلخی معروف به مولوی یا ملای روم یکی از بزرگترین عارفان افغانی و از بزرگترین شاعران درجه اول افغانستان بشمار می رود. خانواده وی از خاندانهای محترم بلخ بود و گویا نسبش به ابوبکر خلیفه میرسد و پدرش از سوی مادر دخترزاده سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه بود و به همین جهت به بهاءالدین ولد معروف شد.

وی در سال ۶۰۴ هجری در بلخ ولادت یافت. چون پدرش از بزرگان مشایخ عصر بود و سلطان محمد خوارزمشاه با این سلسله لطفی نداشت، بهمین علت بهاءالدین در سال ۶۰۹ هجری با خانواده خود خراسان را ترک کرد. از راه بغداد به مکه رفت و از آنجا در الجزیره ساکن شد و پس از نه سال اقامت در ملاطیه (ملاطیه) سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی که عارف مشرب بود او را به پایتخت خود شهر قونیه دعوت کرد و این خاندان در آنجا مقیم شد. هنگام هجرت از خراسان جلال الدین پنج ساله بود و پدرش در سال ۶۲۸ هجری در قونیه رحلت کرد.

پس از مرگ پدر مدتی در خدمت سید برهان الدین ترمذی که از شاگردان پدرش بود و در سال ۶۲۹ هجری به آن شهر آمده بود شاگردی کرد. سپس تا سال ۶۴۵ هجری که شمس الدین تبریزی رحلت کرد جزو مریدان و شاگردان او بود. آنگاه خود جزو

پیشوایان طریقت شد و طریقه ای فراهم ساخت که پس از وی انتشار یافت و به اسم طریقه مولویه معروف شد. خانقاهی در شهر قونیه بر پا کرد و در آنجا به ارشاد مردم پرداخت. آن خانقاه کم کم بدستگاه عظیمی بدل شد و معظم ترین اساس تصوف بشمار رفت و از آن پس تا این زمان آن خانقاه و آن سلسله در قونیه باقی است و در تمام ممالک شرق پیروان بسیار دارد. جلال الدین محمد مولوی همواره با مریدان خود میزیست تا اینکه در پنجم جمادی الاخر سال ۶۷۲ هجری رحلت کرد. وی یکی از بزرگترین شاعران افغانستان و یکی از مردان عالی مقام جهان است. در میان شاعران خراسان شهرتش بپای شهرت فردوسی، سعدی، عمر خیام و حافظ میرسد و از اقران ایشان بشمار میرود. آثار وی به بسیاری از زبانهای مختلف ترجمه شده است. این عارف بزرگ در وسعت نظر و بلندی اندیشه و بیان ساده و دقت در خصال انسانی یکی از برگزیدگان نامی دنیای بشریت بشمار میرود. یکی از بلندترین مقامات را در ارشاد فرزند آدمی دارد و در حقیقت او را باید در شمار اولیا دانست. سرودن شعر تا حدی تفنن و تفریح و یک نوع لفافه ای برای ادای مقاصد عالی او بوده و این کار را وسیله تفهیم قرار داده است. اشعار وی به دو قسمت منقسم میشود، نخست منظومه معروف اوست که از معروف ترین کتابهای زبان فارسی است و آنرا "مثنوی معنوی" نام نهاده است. این کتاب که صحیح ترین و معتبرترین نسخه های آن شامل ۲۵۶۳۲ بیت است، به شش دفتر منقسم شده و آن را بعضی به اسم صیقل الارواح نیز نامیده اند. دفاتر شش گانه آن همه بیک سیاق و مجموعه ای از افکار عرفانی و اخلاقی و سیر و سلوک است که در ضمن، آیات و احکام و امثال و حکایتهای بسیار در آن آورده است و آن را بخواهش

یکی از شاگردان خود بنام حسن بن محمد بن اخی ترک معروف به حسام الدین چلبی که در سال ۶۸۳ هجری رحلت کرده است به نظم درآودره. جلال الدین مولوی هنگامی که شوری و وجدی داشته، چون بسیار مجذوب سنایی و عطار بوده است، به همان وزن و سیاق منظومه های ایشان اشعاری با کمال زبردستی بدیقه میسروده است و حسام الدین آنها را می نوشته. نظم دفتر اول در سال ۶۶۲ هجری تمام شده و در این موقع بواسطه فوت زوجه حسام الدین ناتمام مانده و سپس در سال ۶۶۴ هجری دنباله آنرا گرفته و پس از آن بقیه را سروده است. قسمت دوم اشعار او، مجموعه بسیار قطوری است شامل نزدیک صدهزار بیت غزلیات و رباعیات بسیار که در موارد مختلف عمر خود سروده و در پایان اغلب آن غزلیات نام شمس الدین تبریزی را برده و بهمین جهت به کلیات شمس تبریزی و یا کلیات شمس معروف است. گاهی در غزلیات خاموش و خموش تخلص کرده است و در میان آن همه اشعار که با کمال سهولت میسروده است، غزلیات بسیار رقیق و شیوا هست که از بهترین اشعار زبان فارسی بشمار تواند آمد.

جلال الدین بلخی پسری داشته است به اسم بهاءالدین احمد معروف به سلطان ولد که جانشین پدر شده و سلسله ارشاد وی را ادامه داده است. وی از عارفان معروف قرن هشتم بشمار میرود و مطالبی را که در مشافهات از پدر خود شنیده است در کتابی گرد آورده و "فیه مافیه" نام نهاده است. نیز منظومه ای بهمان وزن و سیاق مثنوی بدست هست که به اسم دفتر هفتم مثنوی معروف شده و به او نسبت میدهند اما از او نیست. دیگر از آثار مولانا مجموعه مکاتیب او و مجالس سبعة شامل مواعظ اوست.

هرمان اته، خاور شناس مشهور آلمانی درباره جلال الدین محمد بلخی (مولوی) چنین نوشته است:

«به سال ششصد و نه هجری بود که فریدالدین عطار اولین و آخرین بار حریف آینده خود که میرفت در شهرت شاعری بزرگترین همدوش او گردد، یعنی جلال الدین را که آن وقت پسری پنجساله بود در نیشابور زیارت کرد. گذشته از اینکه (اسرارنامه) را برای هدایت او به مقامات عرفانی به وی هدیه نمود با یک روح نبوت عظمت جهانگیر آینده او را پیشگویی کرد.

جلال الدین محمد بلخی که بعدها به عنوان جلال الدین رومی اشتهار یافت و بزرگترین شاعر عرفانی مشرق زمین و در عین حال بزرگترین سخن پرداز وحدت وجودی تمام اعصار گشت، پسر محمد بن حسین الخطیبی البکری ملقب به بهاءالدین ولد در ششم ربیع الاول سال ششصد و چهار هجری در بلخ به دنیا آمد. پدرش با خاندان حکومت وقت یعنی خوارزمشاهیان خویشاوندی داشت و در دانش و واعظی شهرتی بسزا پیدا کرده بود. ولی به حکم معروفین و جلب توجه عامه که وی در نتیجه دعوت مردم بسوی عالمی بالاتر و جهان بینی و مردم شناسی برتری کسب نمود. محسود سلطان علاءالدین خوارزمشاه گردید و مجبور شد بهمراهی پسرش که از کودکی استعداد و هوش و ذکاوت نشان میداد قرار خود را در فرار جوید و هر دو از طریق نیشابور که در آنجا به زیارت عطار نایل آمدند و از راه بغداد اول به زیارت مکه مشرف شدند و از آنجا به شهر ملطیه رفتند. در آنجا مدت چهار سال اقامت گزیدند؛ بعد به لارنده انتقال یافتند و مدت هفت سال در آن شهر ماندند. در آنجا بود که جلال

الدین تحت ارشاد پدرش در دین و دانش مقاماتی را پیمود و برای جانشینی پدر در پند و ارشاد کسب استحقاق نمود. در این موقع پدر و فرزند بموجب دعوتی که از طرف سلطان علاءالدین کیقباد از سلجوقیان روم از آنان بعمل آمد به شهر قونیه که مقر حکومت سلطان بود عزیمت نمود و در آنجا بهاءالدین در تاریخ هیجدهم ربیع الثانی سال ششصد و بیست و هشت هجری وفات یافت.

جلال الدین از علوم ظاهری که تحصیل کرده بود خسته گشت و با جدی تمام دل در راه تحصیل مقام علم عرفان نهاد و در ابتداء در خدمت یکی از شاگردان پدرش یعنی برهان الدین ترمذی که ۶۲۹ هجری به قونیه آمده بود تلمذ نمود. بعد تحت ارشاد درویش قلندری بنام شمس الدین تبریزی درآمد واز سال ۶۴۲ تا ۶۴۵ در مفاوضه او بود. شمس الدین با نبوغ معجزه آسای خود چنان تأثیری در روان و ذوق جلال الدین اجرا کرد که وی به سپاس و یاد مرشدش در همه غزلیات خود بجای نام خویشتن نام شمس تبریزی را بکار برد. هم چنین غیبت ناگهانی شمس، در نتیجه قیام عوام و خصومت آنها با علوی طلبی وی که در کوچه و بازار قونیه غوغائی راه انداختند و در آن معرکه پسر ارشد خود جلال الدین یعنی علاءالدین هم مقتول گشت. مرگ علاءالدین تأثیری عمیق در دلش گذاشت و او برای یافتن تسلیت و جستن راه تسلیم در مقابل مشیعت، طریقت جدید سلسله مولوی را ایجاد نمود که آن طریقت تا کنون ادامه دارد و مرشدان آن همواره از خاندان خود جلال الدین انتخاب می گردند. علائم خاص پیروان این طریقت عبارتست در ظاهر از کسوه عزا که بر تن می کنند و در باطن از حال دعا و جذبه و رقص جمعی عرفانی یا سماع که بر پا میدارند و واضع آن خود مولانا

هست. و آن رقص همانا رمزیست از حرکات دوری افلاک و از روانی که مست عشق الهی است. و خود مولانا چون از حرکات موزون این رقص جمعی مشتعل میشد و از شوق راه بردن به اسرار وحدت الهی سرشار می گشت؛ آن شکوفه های بی شمار غزلیات مفید عرفانی را میساخت که به انضمام تعدادی ترجیع بند و رباعی دیوان بزرگ او را تشکیل میدهد. بعضی از اشعار آن از لحاظ معنی و زیبایی زبان و موزونیت ابیات جواهر گرانبهای ادبیات جهان محسوب میشود.

اثر مهم دیگر مولانا که نیز پر از معانی دقیق و دارای محسنات شعری درجه اول است، همانا شاهکار او کتاب مثنوی یا به عبارت کامل تر "مثنوی معنوی" است. در این کتاب که شاید گاهی معانی مشابه تکرار شده و بیان عقاید صوفیان بطول و تفضیل کشیده و از این حیث موجب خستگی خواننده گشته است. آنچه به زیبایی و جاننداری این کتاب این کتاب می افزاید، همانا سنن و افسانه ها و قصه های نغز و پر مغزیست که نقل گشته. الهام کنند مثنوی شاگرد محبوب او "چلبی حسام الدین" بود که اسم واقعی او حسن بن محمد بن اخی ترک، است. مشارالیه در نتیجه مرگ خلیفه (صلاح الدین زرکوب) که بعد از تاریخ ۶۵۷ هجری اتفاق افتاد، بجای وی بجانشینی مولانا برگزیده شد و پس از وفات استاد مدت ده سال بهمین سمت مشغول ارشاد بود تا اینکه خودش هم به سال ۶۸۳ هجری درگذشت. وی با کمال مسرت مشاهده نمود که مطالعه مثنوی های سنائی و عطار تا چه اندازه در حال جلال الدین جوان ثمر بخش است. پس او را تشویق و ترغیب به نظم کتاب مثنوی کرد و استاد در پیروی از این راهنمایی حسام الدین دفتر اول مثنوی را بر طبق تلقین وی برشته نظم کشید و بعد بواسطه

مرگ همسر حسام الدین ادامه آن دو سال وقفه برداشت. ولی به سال ۶۶۲ هجری استاد بار دیگر بکار سرودن مثنوی پرداخت و از دفتر دوم آغاز نمود و در مدت ده سال منظومه بزرگ خود را در شش دفتر به پایان برد.

بهترین شرح حال جلال الدین و پدر و استادان و دوستانش در کتاب مناقب العارفین تألیف شمس الدین احمد افلاکی یافت میشود. وی از شاگردان جلال الدین چلبی عارف، نوه مولانا متوفی سال ۷۱۰ هجری بود. همچنین خاطرات ارزش داری از زندگی مولانا در "مثنوی ولد" مندرج است که در سال ۶۹۰ هجری تألیف یافته و تفسیر شاعرانه ایست از مثنوی معنوی. مؤلف آن سلطان ولد فرزند مولاناست، و او به سال ۶۲۳ هجری در لارنده متولد شد و در سال ۶۸۳ هجری به جای مرشد خود حسام الدین بمسند ارشاد نشست و در ماه رجب سال ۷۱۲ هجری درگذشت. نیز از همین شخص یک مثنوی عرفانی بنام "ربانامه" در دست است.»

از شروح معروف مثنوی در قرنهای اخیر از شرح مثنوی حاج ملا هادی سبزواری و شرح مثنوی شادروان استاد بدیع الزمان فروزانفر که متأسفانه بعثت مرگ نابهنگام وی ناتمام مانده و فقط سه مجلد مربوط به دفتر نخست مثنوی چاپ و منتشر شده است. و همچنین شرح مثنوی علامه محمد تقی جعفری تبریزی باید نام برد.

عابدین پاشا در شرح مثنوی این دو بیت را به جامی نسبت داده که درباره جلال الدین رومی و کتاب مثنوی سروده:

آن فریدون جهان معنوی بس بود برهان ذاتش مثنوی

من چه گویم وصف آن عالی جناب نیست پیغمبر ولی دارد کتاب

شیخ بهاءالدین عاملی عارف و شاعر و نویسنده مشهور قرن دهم و یازدهم هجری درباره
مثنوی معنوی مولوی چنین سروده است:

من نمی گویم که آن عالی جناب هست پیغمبر، ولی دارد کتاب

مثنوی او چو قرآن مدل هادی بعضی و بعضی را مدل

میگویند روزی اتابک ابی بکر بن سعد زنگی از سعدی می پرسید: "بهترین و عالی ترین
غزل زبان فارسی کدام است؟"، سعدی در جواب یکی از غزلهای جلال الدین محمد
بلخی (مولوی) را میخواند که مطلعش این است:

هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست ما بفلک میرویم عزم تماشا کراست

اکنون چند بیت از مثنوی معنوی مولوی به عنوان تبرک درج میشود:

یار مرا، غار مرا، عشق جگر خوار مرا

یار توئی، غار توئی، خواجه نگهدار مرا

نوح توئی، روح توئی، فاتح و مفتوح توئی

سینه مشروح توی، بر در اسرار مرا

نور توئی، سور توئی، دولت منصور توئی

مرغ که طور توئی ، خسته به منقار مرا

قطره توئی ، بحر توئی ، لطف توئی ، قهر توئی

قند توئی ، زهر توئی ، بیش میازار مرا

حجره خورشید توئی ، خانه ناهید توئی

روضه اومید توئی ، راه ده ای یار مرا

روز توئی ، روزه توئی ، حاصل در یوزه توئی

آب توئی ، کوزه توئی ، آب ده این بار مرا

دانه توئی ، دام توی ، باده توئی ، جام توئی

پخته توئی ، خام توئی ، خام بمگذار مرا

این تن اگر کم تندی ، راه دلم کم زندگی

راه شدی تا نبدی ، این همه گفتار مرا

xxxxxxx

مرده بدم زنده شدم ، گریه بدم خنده شدم

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

دیده سیرست مرا ، جان دلیرست مرا

زهره شیرست مرا ، زهره تابنده شدم

گفت که : دیوانه نه ، لایق این خانه نه

رفتم و دیوانه شدم سلسله بندنده شدم

گفت که : سرمست نه ، رو که از این دست نه

رفتم و سرمست شدم و ز طرب آکنده شدم

گفت که : تو کشته نه ، در طرب آغشته نه

پیش رخ زنده کنش کشته و افکنده شدم

گفت که : تو زیر ککی ، مست خیالی و شکی

گول شدم ، هول شدم ، وز همه بر کنده شدم

گفت که : تو شمع شدی ، قبله این جمع شدی

جمع نیم ، شمع نیم ، دود پراکنده شدم

گفت که : شیخی و سری ، پیش رو و راه بری

شیخ نیم ، پیش نیم ، امر ترا بنده شدم

گفت که : با بال و پری ، من پر و بالت ندهم

در هوس بال و پرش بی پر و پرکنده شدم

گفت مرا دولت نو ، راه مرو رنجه مشو

زانک من از لطف و کرم سوی تو آینده شدم

گفت مرا عشق کهن ، از بر ما نقل مکن

گفتم آری نکنم ، ساکن و باشنده شدم

چشمه خورشید توئی ، سایه گه بید منم

چونک زدی بر سر من پست و گدازنده شدم

تابش جان یافت دلم ، وا شد و بشکافت دلم

اطلس نو بافت دلم ، دشمن این ژنده شدم

صورت جان وقت سحر ، لاف همی زد ز بطر

بنده و خربنده بدم ، شاه و خداونده شدم

شکر کند کاغذ تو از شکر بی حد تو

کامد او در بر من ، با وی مانده شدم

شکر کند خاک دژم ، از فلک و چرخ بخم

کز نظر و گردش او نور پذیرنده شدم

شکر کند چرخ فلک ، از ملک و ملک و ملک

کز کرم و بخشش او روشن و بخشنده شدم

شکر کند عارف حق کز همه بر دیم سبق

بر زبر هفت طبق ، اختر رخنده شدم

زهره بدم ماه شدم چرخ دو صد تاه شدم

یوسف بودم ز کنون یوسف زاینده شدم

از توام ای شهره قمر ، در من و در خود بنگر

کز اثر خنده تو گلشن خندنده شدم

باش چو شطرنج روان خامش و خود جمله زبان

کز رخ آن شاه جهان فرخ و فرخنده شدم

xxxxxx

ای عاشقان ، ای عاشقان من خاک را گوهر کنم

وی مطربان ، وی مطربان دف شما پر زر کنم

باز آمدم ، باز آمدم ، از پیش آن یار آمدم

در من نگر ، در من نگر ، بهر تو غمخوار آمدم

شاد آمدم ، شاد آمدم ، از جمله آزاد آمدم

چندین هزاران سال شد تا من بگفتار آمدم

آنجا روم ، آنجا روم ، بالا بدم بالا روم

بازم رهان ، بازم رهان کاینجا بزنهار آمدم

من مرغ لاهوتی بدم ، دیدی که ناسوتی شدم

دامش ندیدم ناگهان در وی گرفتار آمدم

من نور پاکم ای پسر ، نه مشیت خاکم مختصر

آخر صدف من نیستم ، من در شهوار آمدم

ما را بچشم سر ببین ، ما را بچشم سر ببین

آنجا بیا ، ما را ببین کاینجا سبکسار آمدم

از چار مادر برترم وز هفت آبا نیز هم

من گوهر کانی بدم کاینجا بدیدار آدمم

یارم به بازار آمدست ، چالاک و هشیار آمدست

ورنه بیزارم چه کار ویرا طلب کار آدمم

ای شمس تبریزی ، نظر در کل عالم کی کنی

کندر بیابان فنا جان و دل افکار آدمم

xxxxx

اندک اندک جمع مستان می رسند

اندک اندک می پرستان می رسند

دلنوازان ناز نازان در ره اند

گلعداران از گلستان می رسند

اندک اندک زین جهان هست و نیست

نیستان رفتند و هستان می رسند

جمله دامنهای پر زر همچو کان

از برای تنگ دستان می رسند

لاگران خسته از مرعای عشق

فربهان و تندرستان می رسند

جان پاکان چون شعاع آفتاب

از چنان بالا بیستان می رسند

خرم آن باغی که بهر مریمان

میوه های نو ز مستان می رسند

اصلشان لطفست و هم واگشت لطف

هم ز بستان سوی بستان می رسند

xxxxx

دل من کار تو دارد ، گل گلنار تو دارد

چه نکوبخت درختی که برو بار تو دارد

چه کند چرخ فلک را ؟ چه کند عالم شک را ؟

چو بر آن چرخ معانی مهش انوار تو دارد

بخدا دیو ملامت برهد روز قیامت

اگر او مهر تو دارد ، اگر اقرار تو دارد

بخدا حور و فرشته ، بدو صد نور سرشته

نبرد سر ، نبرد جان ، اگر انکار تو دارد

تو کیبی ؟ آنک ز خاکی تو و من سازی و گویی

نه چنان ساختمت من که کس انکار تو دارد

ز بلاهای معظم نخورد غم ، نخورد غم

دل منصور حلاجی ، که سر دار تو دارد

چو ملک کوفت دمامه بنه ای عقل عمامه

تو مپندار که آن مه غم دستار تو دارد

بمر ای خواجه زمانی ، مگشا هیچ دکانی

تو مپندار که روزی همه بازار تو دارد

تو از آن روز که زادی هدف نعمت و دادی

نه کلید در روزی دل طرار تو دارد

بن هر بیح و گیاهی خورد رزق الهی

همه وسواس و عقيله دل بیمار تو دارد

طمع روزی جان کن، سوی فردوس کشان کن

که ز هر برگ و نباتش شکر انبار تو دارد

نه کدوی سر هر کس می راق تو دارد

نه هران دست که خارد گل بی خار تو دارد

چو کدو پاک بشوید ز کدو باده بروید

که سر و سینه پاکان می از آثار تو دارد

خمش ای بلبل جانها که غبارست زبانها

که دل و جان سخنها نظر یار تو دارد

بنما شمس حقایق تو ز تبریز مشارق

که مه و شمس و عطارد غم دیدار تو دارد

xxxxxx

شمس و قمرم آمد ، سمع و بصرم آمد

وان سیم برم آمد وان کان زرم آمد

مستی سرم آمد نور نظرم آمد

چیز دگر ار خواهی چیز دگرم آمد

آن راه زخم آمد ، توبه شکنم آمد

وان یوسف سیمین بر ، ناگه ببرم آمد

امروز به از دینه ، ای مونس دیرینه

دی مست بدان بودم ، کز وی خبرم آمد

آنکس که همی جستم ، دی من بچراغ او را

امروز چو تنگ گل ، بر رهگذرم آمد

دو دست کمر کرد او ، بگرفت مرا در بر

زان تاج نکورویان نادر کمرم آمد

آن باغ و بهارش بین ، وان خمر خمارش بین

وان هضم و گوارش بین چون گلشکرم آمد

از مرگ چرا ترسم کو آب حیات آمد

وز طعنه چرا ترسم چون او سپرم آمد

امروز سلیمانم کانگشتریم دادی

وان تاج ملوکانه بر فرق سرم آمد

از حد چو بشد دردم در عشق سفر کردم

یارب چه سعادتها که زین سفرم آمد

وقتست که می نوشم تا برق زند هوشم

وقتست که بر پرم چون بال و پرم آمد

وقتست که در تابم چون صبح درین عالم

وقتست که بر غرم چون شیر نرم آمد

بیتی دو بماند اما، بردند مرا ، جانا

جایی که جهان آنجا بس مختصرم آمد

عبدالرحمن جامی مینویسد:

« بخط مولانا بهاءالدین ولد نوشته یافته اند که جلال الدین محمد در شهر بلخ شش

ساله بوده که روز آدینه با چند کودک دیگر بر بامهای خانه های ما سیر میکردند. یکی

از آن کودکان با دیگری گفته باشد که بیا تا از این بام بر آن بام بجهیم. جلال الدین

محمد گفته است: این نوع حرکت از سگ و گربه و جانوارن دیگر می آید، حیف باشد که آدمی به اینها مشغول شود، اگر در جان شما قوتی هست بیائید تا سوی آسمان بپریم. و در آن حال ساعتی از نظر کودکان غایب شد، فریاد برآوردند، بعد از لحظه ای رنگ وی دیگرگون شده و چشمش متغیر شده باز آمد و گفت: آن ساعت که با شما سخن می گفتم دیدم که جماعتی سبز قباian مرا از میان شما برگرفتند و بگرد آسمان ها گردانیدند و عجایب ملکوت را به من نمودند؛ و چون آواز فریاد و فغان شما برآمد بازم به این جایگاه فرود آوردند.»

و گویند که در آن سن در هر سه چهار روز یکبار افطار می کرد. و گویند که در آن وقت که (همراه پدر خود بهاءالدین ولد) به مکه رفته اند در نیشابور به صحبت شیخ فرید الدین عطار رسیده بود و شیخ کتاب اسرارنامه به وی داده بود و آن پیوسته با خود می داشت.....

فرموده است که: مرغی از زمین بالا پرد اگر چه به آسمان نرسد اما اینقدر باشد که از دام دورتر باشد و برهد، و همچنین اگر کسی درویش شود و به کمال درویشی نرسد، اما اینقدر باشد که از زمره خلق و اهل بازار ممتاز باشد و از زحمتهای دنیا برهد و سبکبار گردد.....

یکی از اصحاب را غمناک دید، فرمود همه دل تنگی از دل نهادگی بر این عالم است. مردی آنست که آزاد باشی از این جهان و خود را غریب دانی و در هر رنگی که بنگری و هر مزه یی که بچشی دانی که به آن نمایی و جای دیگر روی هیچ دلتنگ نباشی.

و فرموده است که آزاد مرد آن است که از رنجانیدن کس نرنجد، و جوانمرد آن باشد که مستحق رنجانیدن را نرنجاند.

مولانا سراج الدین قونیوی صاحب صدر و بزرگ وقت بوده، اما با خدمت مولوی خوش نبوده. پیش وی تقریر کردند که مولانا گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام؛ چون صاحب غرض بود خواست که مولانا را برنجاند و بی حرمتی کند. یکی را از نزدیکان خود که دانشمند بزرگ بود فرستاد که بر سر جمعی از مولانا بپرس که تو چنین گفته ای؟ اگر اقرار کند او را دشنام بسیار بده و برنجان. آن کس بیامد و بر مولانا سؤال کرد که شما چنین گفته اید که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام؟! گفت: گفته ام. آن کس زبان بگشاد و دشنام و سفاهت آغاز کرد، مولانا بخندید و گفت: با این نیز که تو می گویی هم یکی ام. آنکس خجل شده و باز گشت. شیخ رکن الدین علاءالدوله سمنانی گفته است که مرا این سخن از وی به غایت خوش آمده است.

از وی پرسیدند که درویش کی گناه کند؟ گفت: مگر طعام بی اشتها خورد که طعام بی اشتها خوردن، درویش را گناهی عظیم است. و گفته که در این معنی حضرت خداوند شمس الدین تبریزی قدس سره فرمود که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلاً با مردم بیگانه صحبت نتواند داشتن و اگر ناگاه در صحبت بیگانه افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان.

و در مرض اخیر با اصحاب گفته است که: از رفتن من غمناک مشوید که نور منصور رحمہ اللہ تعالی بعد از صد و پنجاه سال بر روح شیخ فریدالدین عطار رحمہ اللہ تجلی

کرد و مرشد او شد، و گفت در هر حالتی که باشید با من باشید و مرا یاد کنید تا من
شما را ممد و معاون باشم در هر لباسی که باشم.